

# ● انحطاط هنر

## ● اشاره:

مقاله‌ای که می‌خوانید، قسمتی از متن یکی از برانیه‌های مرحوم دکتر علی شریعتی است که اخیراً در جزوه‌ای به مناسبت سیزدهمین سال وفات او برای اولین بار چاپ شده، و برای اینکه بیشتر قابل استفاده باشد تلخیص و تنقیح گردیده است.

●

وقتی می‌گویم فرهنگ و تمدن جدید، مقصودم فرهنگ و تمدنی است که الآن در آن هستیم و از قرن شانزدهم و هفدهم تشکیل شده و امروز به سراسر دنیا سرایت کرده و ما الآن در جو چنین فرهنگ و تمدنی بسر می‌بریم.

فرهنگ و تمدن جدید از قرون وسطی زائیده شد، یعنی بر روی ویرانه‌های قرون وسطی بنا شد. هر فرهنگی، هر تمدنی یا هر مذهب تازه‌ای که پیدا می‌شود بر روی جنازه یک فرهنگ، یک تمدن یا یک مذهب قدیمی و کهنه برپا می‌شود. چنانکه قرون وسطی یک فرهنگ و تمدن مسیحی داشت و بر روی جنازه فرهنگ و تمدن رومی بنا شده بود. و تمدن و فرهنگ رومی بر روی تمدن و فرهنگ یونانی، و فرهنگ و تمدن یونانی بر روی فرهنگ کرت، و تمدن و فرهنگ کرت بر روی فرهنگ و تمدن بین‌النهرین بنا شده بود. اروپا در قرن پانزدهم و شانزدهم مشرق زمین را کشف کرده بود، آفریقا را کشف کرده بود، آمریکا را کشف کرده بود، یک پیش تازه پیدا کرده بود و دنیا را بزرگتر از پیش می‌دید. و برای همین بود که اولین پایه‌های فرهنگ و تمدن جدید که جهانی بودن جزء خصوصیاتش هست، بوجود آمد.

وقتی می‌گویم فرهنگ، مقصودم هم مذهب، هم هنر و ادبیات و هم علم و تکنیک است. همه اینها مجموعاً فرهنگ است بنابراین این وقتی می‌گویم فرهنگ جدید، باید هم مذهب را، هم علمش را

و هم هنر و ادبیاتش را تعیین کنیم. مذهب تمدن جدید، یعنی تمدن سه چهار قرن اخیر، یک نوع گرایش زمینی است، یک نوع اعتقاد به اصالت زمین است، برخلاف مذاهب گذشته که همه اصالت آسمانی داشته‌اند، یعنی زندگی را پست‌تر از آخرت و دنیای دیگر را برتر از دنیای فعلی می‌دانستند و همیشه کوشش می‌کردند انسان را متوجه دنیای برتر کنند.

مذهب رنسانس، یعنی مذهب تمدن جدید، عبارت است از بازگشت انسان‌ها از آسمان به زمین و پرستیدن زندگی، نه خدا و اندیشیدن به مادیت، نه به معنویت. این است که یک روحیه ضد مذهبی، یعنی ضد مسیحی داشت. چرا؟ چون مسیحیت بود که با فرهنگ و تمدن جدید و با هر فکر و هر کشف علمی جدید و با هر استقلال و آزادی عقلی مبارزه می‌کرد. بنابراین تمدن جدید که بر اساس عقل و علم به‌وجود آمد، نمی‌توانست با مذهب میانه خوبی داشته باشد. و هرچه بیشتر رشد کرد، مذهب را بیشتر عقب راند.

وقتی فرهنگ امروز، بعد از قرن‌ها رنج، که از کلیسا برد- از کلیسا و مذهب مسیح نجات پیدا کرد، دیگر نسبت به هر مذهبی به نظر تردید و سوء ظن نگاه می‌کرد و می‌پنداشت که این دشمن تمدن و علم است. بعداً این نتیجه گرفته شد که مذهب با تمدن مغایر است و دین با علم دشمن است. این حرف که دین با علم دشمن است و مذهب با تمدن مغایر است، حرف یکی دو قرن اخیر است. در قدیم چنین توفمی هیچ وقت وجود نداشته است. در هیچ یک از آثار اسلامی یا از آثار شرقی قبل از اسلام نمی‌خوانیم که یک نفر خواسته ثابت کند که دین و علم یکی است یا تمدن و مذهب با هم سازگارند. می‌بینیم همه تمدن‌ها و فرهنگ‌های جهان یا براساس یک بینش مذهبی است یا اگر براساس آن نباشد دارای روح شدید مذهبی است. این فقط و فقط تجربه تلخ رنسانس بود که تمدن و فرهنگ را نسبت به مذهب

بدبین کرد. تمدن اروپایی با مذهب اروپایی کلنجار رفت، بعد که این تمدن در همه دنیا گسترش پیدا کرد، در همه دنیا اعلام کرد که باید با مذهب مبارزه کرد.

رسالت علم در قدیم همیشه مشخص بود، یک رسالت بیشتر نداشت و آن کشف حقیقت بود. هر وقت از عالمی در تمدن قدیم، چه در شرق و چه در غرب، چه در یونان، چه در اسکندریه و چه در طوس می‌پرسیدیم علم برای چیست و هدفش چیست، می‌گفت: کشف حقیقت، کشف حقیقت عالم، کشف حقیقت انسان، و کشف حقیقت زندگی. در تمدن جدید، برعکس، «فرانسویس بیکن» و امثال او اعلام کردند که کشف حقیقت امکان ندارد و هرچه علم را برای کشف حقیقت معطل کنیم، خودمان را معطل کرده‌ایم؛ چنانکه علم قرن‌ها دنبال کشف حقیقت بود و هیچ حقیقتی را هم کشف نکرد. بنابراین این باید سر علم را از طرف آسمان به طرف زمین برگردانیم. مقصود از آسمان همه‌ا سرار پنهانی، همه‌ا حقایق غیبی و همه‌ا هدف‌های اسلسی و حقایق اولیه زندگی است. آنها را ول کنیم چون قابل تحقیق نیستند. بنابراین این بجای اینکه علم را در کشف حقایق معطل کنیم، در کسب قدرت مامورش کنیم. بنابراین در تمدن قدیم شعار علم عبارت بود از کشف حقایق، اما در فرهنگ جدید شعار علم عبارت است از کشف قوانین.

قوانین یعنی چه؟ یعنی روابط بین اجزاء طبیعت که غیر از حقایق است. حقایق یعنی معنی واقعی انسان، معنی واقعی زندگی، معنی واقعی مسیر و هدف همه هستی و اینکه ما واقعاً چه هستیم. اما در تمدن جدید کوشش علم تنها و تنها کشف روابط میان پدیده‌های طبیعت است برای بدست آوردن قوانینی که به‌وسیله بشر استخدام بشود تا بشر بر طبیعت مسلط بشود و از این تسلط به نفع زندگی روزمره‌اش هرچه بیشتر بهره بگیرد. این خلاصه بینش علمی جدید

است. شعار علم جدید این شد: دانایی، یعنی توانایی. در صورتی که در قدیم دانایی به معنی بینایی بود. و می‌دانیم که بینایی با توانایی فرق دارد، چه بسیار کسانی که بینا هستند اما توانا نیستند و چه بسیار کسانی که توانا هستند اما بینا نیستند. نمی‌بینیم کسانی را که در یک رشته علمی در علوم طبیعی یا در علوم انسانی چقدر پیشرفته هستند اما از نظر فهم مسائل انسانی عامی محض‌اند؟! به‌خاطر اینکه امروز علم بینایی نمی‌دهد بلکه فقط و فقط توانایی می‌دهد.

## هدف هنر امروز

وقتی علم کشف حقیقت را کنار می‌گذارد آیا امکان دارد که هنر و ادبیات دنبال کشف حقیقت برود؟ نه. بزرگترین چیزی که مسئول کشف حقایق در تاریخ بشر است چیست؟ علم و عقل است. وقتی علم و عقل از کشف حقیقت سرباز می‌زنند، ادبیات و هنر مسلماً زودتر از آنها این بار مسئولیت را از دوششان می‌اندازند- و انداختند. در قدیم ادبیات و هنر برای کشف و بیان حقیقت دنبال علم و فلسفه بود. می‌بینیم که هنر قدیم غالباً یک مبنای متافیزیکی و فلسفی دارد، یعنی هنرمند همکار فیلسوف است، شاعر همکار متفکر است، و حتی مجسمه‌سازی جزئی است در خدمت فلسفه یا در خدمت مذهب.

هدف ادبیات و هنر چیست؟ الان هدف ادبیات و هنر تفنّن است. تفنّن یعنی چه؟ انسان همیشه طالب تغییر است. اما در زندگی با تغییر همواره سر و کار ندارد. می‌بینیم که در یک روز هشت ساعت یک کار مکرر را باید انجام بدهد یا در طول یک سال هر روز یک کار مشابه را انجام دهد. ساعت هفت صبح سر کارش می‌رود و اعمال تکراری دائمی انجام می‌دهد تا ظهر، بعد از ظهر

تا نصف شب همینطور. باز صبح همینطور، باز عصر همینطور. یک احساس تنوع جویی دارد، اما یک کار یکنواخت. این کار تا سی سال دیگر به همین شکل است، پنجاه سال دیگر همین جور است. یک راننده یک نوع اعمال تکراری را همیشه باید انجام بدهد یا یک معلم حرفهای تکراری را باید سی سال تکرار بکند. مهندس یا هرکس دیگر همین وضع را دارد. اما او به عنوان انسان یک روح تنوع جو دارد. این روح تنوع جویی در کار و شغل ارضاء نمی‌شود. به میزانی که کارها یکنواخت می‌شود میل تفنّن جویی در انسان بیشتر می‌شود. در گذشته کارها کمتر یکنواخت بود، چرا؟ برای اینکه آدمی که می‌خواست در صحرا زراعت بکند یا گوسفندان را آب بدهد، در اعمال، در رفتار، در حرکت در پا شدن، در نشستن و در لباس پوشیدنش آزاد بود. اما می‌بینیم امروز حتی در پیراهن پوشیدن هیچ کس آزاد نیست. در انتخاب رنگ هیچ کس آزاد نیست، در آرایش هیچ کس آزاد نیست، حتی در ژست‌ها هیچ کس آزاد نیست (می‌بینیم که از روی بخشنامه همه ژست می‌گیرند). قالبهای شغلی و قالبهای اجتماعی روزیروز یکنواخت‌تر و تکراری‌تر می‌شود. اما روح آدم عوض نمی‌شود روح آدم میل به آزادی و تنوع دارد. بنابر این در اینجا نیاز به هنر احساس می‌شود. هنرمند در کنار زندگی یکنواخت انسان، به وسیله خلق و ابتکار هنری، یک نوع زندگی فرضی و موهوم متنوعی را در برابر احساس انسان پدید می‌آورد. به میزانی که قالب‌های زندگی و شکل‌های زندگی و کار یکنواخت و تکراری می‌شود، روح انسان بیشتر نیازمند می‌گردد به تنوع. کسانی که کارگرند به تفریح و تنوع و رقص و موسیقی بیشتر احتیاج دارند تا دهقان‌ها. چرا؟ برای اینکه کارشان تکراری‌تر و مشابه‌تر است. شهری‌ها به تنوع بیشتر می‌پردازند تا دهاتی‌ها. شهرهای بزرگ بیشتر تنوع جویند تا شهرهای کوچک.

شهرهای صنعتی بیشتر کاباره، دانشگاه، رستوران و تنوع‌های عجیب دارند. ملوان‌ها در دنیا معروف‌اند که عیاش‌ترین تیپ‌های اجتماعی هستند به خاطر اینکه کار ملوان از همه تکراری‌تر است. او گاهی در ظرف سه ماه، شش ماه فقط و فقط باید در عرشه بنشیند و موج را تماشا کند و تا پایش به ساحل می‌رسد، اول می‌رود دنبال تماشاخانه تا تفریح بکند. به میزانی که انسان در اشکال زندگی و قالبهای کار سخت‌تر، یکنواخت‌تر و فشرده‌تر می‌شود، روحش نیاز بیشتری به تنوع پیدا می‌کند. نقش تنوع از لحاظ روانشناسی و تحلیل روانی چیست؟ تنوع فریبی است که نیاز آدمی را که می‌کوشد تا خود را از اسارت قالبهای یکنواخت و مکرر زندگی و کار برهاند، تشفی می‌بخشد یا سیراب می‌کند.

در جامعه امروز چه کسانی مامورند که نیاز آدمی را به تفنّن، یعنی به نجات موقتی از قید یکنواختی و تکرار، برآورده کنند؟ هنرمندان. در طول تاریخ بشر یک مقدار زمان فراغت همیشه وجود دارد. زمان فراغت یعنی زمانی که در آن آدم نه می‌خواهد، نه کار می‌کند و نه به امور شخصی می‌پردازد، در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی- هردو- زمان فراغت بینهایت مسئله حساس و قابل مطالعه‌ای است. زیرا هر فردی و هر جامعه‌ای در اوقات فراغتش بیشتر خودش است تا در اوقات کارش. وقتی وارد یک اداره می‌شوید می‌بینید همه آدم‌ها درست مثل کله قند همینطور نشسته‌اند، همه یک جور به شما جواب می‌دهند: «برو فردا بیا»، مثل ضبط صوت‌اند. همه یک جور ژست می‌آیند، همه یک جور اطوار دارند همه یک جور رفتار دارند، همه یک جور رابطه و برخورد دارند، بنابراین در موقع کار نمی‌توانید خصوصیات این کارمندان را از هم تشخیص بدهید، چون شکل کار، شکل آنها را تعیین و مقید کرده است. چه موقع آنها از هم متفرق می‌شوند تا هر کدام یک شکل، یک روح و یک خصوصیت از خودشان نشان

بدهند؟ در اوقات فراغت می‌بینیم در موقع کار همه کارگران یکنواخت‌اند، اما در اوقات بیکاری وقتی می‌ریزند نوبت می‌رود سبزه‌بدر، نشان می‌دهند که هر کدام چه تپیی هستند. بنابراین جامعه‌شناس و روانشناس در اوقات فراغت بهترین فرصت‌ها را پیدا می‌کنند تا با روح عریان انسان تماس داشته باشند.

اوقات فراغت (یعنی زمان آزاد، زمان خالی) معمولاً به وسیله چه کسی پر می‌شود؟ باز به وسیله یک هنرمند. مگر در اوقات فراغت نیست که موزیک گوش می‌دهید؟ در اوقات فراغت نیست که به تئاتر می‌روید؟ هنرمندان کالاهایشان را چه موقع بر انسان عرضه می‌کنند؟ در ایام فراغت انسان‌ها، نه در ایام کارشان. بنابراین ایام فراغت یک ظرف خالی است در اختیار هنرمند که آن را پر می‌کند. پس هنرمند، بمعنای اعم- نقاش و شاعر و مجسمه‌ساز و موزیسین- کاریش فقط و فقط یک تفنّن است، یک نوع تخدیر و تسکین است برای احساس کاذب آزادی انسان از قید کار یکنواختی که به او داده‌اند.

اگر می‌بینیم که یکی از خصوصیات فرهنگ و تمدن جدید سقوط ارزش معنوی هنرمند و دانشمند- هردو- است، بیهوده نیست. در گذشته مردم به دانشمند احساس تقدس داشتند؟ به او احساس پرسش نداشتند؟ خیال نکنید که فقط دانشمندان مذهبی در جمع احترام و معنویتی داشتند، هرگز! در گذشته حتی دانشمندی که به شاگردان خود موسیقی یا زبان و یا ادبیات درس می‌دادند، معبود شاگردانشان بودند، شاگردانشان در مقام یک قدیس اینها را می‌پرستیدند و برای آنها یکی از مقدسین مذهبی بودند. چرا؟ زیرا همه در چهره کسی که دانستی داشت یک نوع تقدس ماوراءالطبیعی خدایی می‌خواندند. این تقدس در نگاه‌ها و اذهان از کجا آمد؟ به‌خاطر رسالتی که علم داشت و آن کوشش برای کشف حقیقت بود. اما وقتی که خود علم

هدفش را به جای حقیقت‌پرستی فقط و فقط قدرت‌پرستی و استخدام نیروهای طبیعت برای زندگی مادی تعیین می‌کند، آیا طبیعی نیست که مردم به عالم به عنوان یک کارگر ورزیده نگاه کنند؟ شما به کارگری که در معدن کار می‌کند و برایتان الماس استخراج می‌کند. احساس تقدس معنوی می‌کنید؟ نه. او همانقدر تقدس دارد که کارگری که باغچه‌تان را بیل می‌زند منتهی او روزی صد تومان می‌گیرد و این رزی ده تومان، پنج تومان، یک تومان. ارزش این دو به‌طور مطلق با چه سنجیده می‌شود؟ با پول، منتهی بیشتر یا کمتر. بنابر این عالم از غیر عالم ارزش اقتصادی بیشتری دارد. اما ارزش معنوی بیشتری ندارند. چرا؟ برای اینکه عالم کسی است که ابزار علم دارد و محصول بیشتری از طبیعت برمی‌دارد، ولی کارگر کسی است که چون آن ابزار را ندارد محصول کمتری برمی‌دارد. والا از نظر تقدس هر دو کارشان مساوی است چون جنس و رسالت کارشان یکی است.

از این جهت است که وقتی علم هدفش را برخوردار می‌کند هرچه بیشتر انسان از مادیات زندگی تعیین کرد و نه معنویت انسان، نه تکامل روحی و نه تکامل احساس انسانی، از نظر تلقی‌یی که از او در جامعه می‌کنند به صورت یک کارگر و عمله درمی‌آید و حتی بدتر از این خودبه‌خود در اختیار پول قرار می‌گیرد.

اگر من خواسته باشم به‌عنوان عالم فکر شما را بالا ببرم، بینش شما را گسترش بدهم، روح شما را صیقل بدهم، از نظر تکامل روحی و معنوی روی روح شما کار بکنم و روابط انسانی را معنوی‌تر و متعالی‌تر بکنم، آیا احتیاج به سرمایه‌دار دارم؟ احتیاج دارم در اختیار کسی قرار بگیرم؟ نه، خودم با یک جبهه پشمینه و با نان خالی می‌توانم کار بکنم، زندگی بکنم و رسالتم را به نحو احسن انجام بدهم- رسالتی را که سقراط انجام می‌داد. اما اگر علمی داشته باشم که همه هدفش

این باشد که از تکه‌ای از زمین محصول بیشتری درآورد یا از این قانون طبیعی ابزاری برای وسیله حمل و نقل و ارتباط اختراع کند، خودبه‌خود من به چه احتیاج دارم؟ به سرمایه‌دار. خودم که سرمایه ندارم، سرمایه من علم است. بنابراین ارزش سرمایه من و سرمایه سرمایه‌دار درست مساوی می‌شود. وقتی او پول می‌دهد و من هم علم می‌دهم کارخانه‌ای راه می‌افتد، یک ابزار مادی ساخته می‌شود و یک محصول تازه به بازار می‌آید. آیا من هیچ دلیلی دارم که سرمایه‌ام، که علم است، از سرمایه او، که پول است، فضیلتش بیشتر است؟ برای این دلیلی دارم؟ نه، هیچ دلیلی ندارم. چون هر دو داریم یک کار انجام می‌دهیم.

ارزش هر فرد یا هر شیء بسته به چیست؟ به نقشی است که در زندگی بازی می‌کند. پول و علم- هر دو- یک نقش را در زندگی بازی می‌کنند: بنابراین هر دو یک موقعیت و مقام را دارند. آن وقت که می‌گفتم من علم دارم، ولو پول نداشته باشم و تو علم نداری ولو همه گنج‌های دنیا در دستت باشد، اما تو از من پست‌تری و خود تو هم قبول می‌کردی. موقعی بود که علم خدمتی به روحهای انسانی و به اخلاق انسانی می‌کرد که از دست پول ساخته نبود، یعنی علم برخلاف جهت پول حرکت می‌کرد.

در ادبیات قدیم، در مذاهب قدیم و در فرهنگ‌های قدیم پول و دانش در برابر هم‌اند و همیشه به صورت بدبینانه و دشمنانه به هم نگاه می‌کنند. اما حالا در خدمت هم‌اند و حتی علم در خدمت پول است. وقتی سرمایه‌دار سرمایه می‌گذارد و من علم را رویش می‌گذارم، چه کسی هدف را تعیین می‌کند؟ سرمایه‌دار.

عالم کوچکترین حقی ندارد که بگوید: «من می‌سازم، من نمی‌سازم، این خوب است، آن بد است.» بدترین و کثیف‌ترین سرنوشت برای علم در تمام تاریخ دنیا امروز است، که اسمش «قرن

# پنهان‌للمعنا

بخوانید از همه جای دنیا رقت‌بارتر است. هنرمندانی که در اختیار اوقات فراغت مردم و در اختیار تفنّن‌سازی برای مردمی که کار می‌کنند قرار گرفتند، جزء بزرگترین سرمایه‌داران هستند. اما هنرمندی که خودش را نخواست به فروشد و به خلق و کار هنری اصیل مستقل از تفریح و خوشگذرانی و عیاشی دیگران بوسیله هنر، پرداخته از گرسنگی مرده است. شاید دهها نفر از هنرمندان بزرگ مردند. اما بعد چه شدند؟ بعد آثارشان گل کرد. چرا بعد گل کردند؟ خیال می‌کنید که بازکشف هنری شده که این آثار گل کرده‌اند؟ نه؛ این آثار باز رایج و مد شده؛ بعد از مرگ هنرمند این آثار برای تفریح خاطر دیگران هست که به فروش می‌رود یا به نمایش گذاشته می‌شود. بزرگترین تابلوهای هنری را چه کسانی می‌خرند؟ آیا هنرمندان می‌خرند؟ مشتریان بزرگترین تابلوهای هنری در حراجی‌ها کیستند؟ سرمایه‌داران. این بزرگترین بردگی هنر و نهایت انحطاط هنر است.

اروپایی به کلی رخت بر بسته. بنابراین اخلاق بی‌صاحب است، و علم در دنیای متمدن در خدمت پول قرار گرفته و تسلیم محض آن است. و هنر و ادب به صورت وسایل تفریح یا تفنّن درآمدی است. کسی که هشت ساعت کار می‌کند برای اینکه یک ساعت را خوش بگذراند، به دامن هنر یا به دامن کالاهایی که هنرمند در دسترسش می‌گذارد، می‌رود، موسیقی گوش می‌دهد به خاطر اینکه یک ساعت رفح خستگی بکند. بنا بر این برای رفح خستگی است؛ این رسالتش است.

با چنین وضعی آیا امکان دارد هنرنیز از آسیب پول‌پرستی و انحطاط‌مادی مصون بماند در حالی که علم به این شکل خودش را فروخته و مذهب به این شکل میدان را خالی کرده است؟ امکان دارد ادب و هنر پاک و سالم بمانند؟

مسئلاً وقتی شغلی به این پستی داشته باشند مرکز امکان ندارد سالم بمانند. یعنی چه؟ یعنی هنر و ادب به تسکین و تخدیر افراد می‌پردازند. این افراد وقتی کار عملی می‌کنند به عنوان یک کار اساسی جدی واقعی به آن نگاه می‌کنند، ولی وقتی به کار هنری می‌پردازند به عنوان یک کار تفریحی و تفنّنی و فانتری به آن نگاه می‌کنند. وقتی هنر تا این مرحله پایین بیاید، مسلماً دیگر نمی‌تواند تقدسش را حفظ بکند.

بنابراین قرن ما قرن فرو ریختن همه تقدسها و بلندبها و شکوه‌ها است. چرا می‌گویند هنرمند نمی‌تواند رسالت و تقدس خودش را حفظ کند؟ برای اینکه الآن هدفش کشف نفس زیبایی و عظمت که رسالت اساسی‌اش بود، نیست؛ بلکه مامورش کرده‌اند که سر مردم را برای دو ساعتی که بیکارند و برای پنج ساعتی که کار ندارند، گرم کند. پس بجای اینکه هدفش رسیدن به زیبایی‌های تازه یا خلق زیبایی‌های تازه باشد، تفنّن بیشتر درست کردن و سر مردم را بیشتر گرم کردن است. این است معنای بازاری شدن هنر. می‌بینیم در خود اروپا، شرح زندگی هنرمندان را

«علم» است، و چه دروغی بزرگتر از این! «قرن پول» است و علم نوکرش است. آن موقع هم قرن پول بود اما عالم برای خودش آدمی بود. درست است که هیچی نداشت، قدرت نداشت و کس و کاری نداشت، ولی خودش و شاگردانش و عده‌ای که با او سر و کار داشتند یک اقلیم مستقل بودند انسان‌های آزادی بودند. نوکر کسی نبودند. مگر خودشان می‌خواستند بشوند و این، یک بحث دیگر است. اما امروز در دنیا هیچ عالمی نمی‌تواند نوکر پول نباشد. هیچ کس، یک فیزیکدان و یک شیمیست چه جور می‌تواند خودش را در اختیار پول قرار ندهد؟ اگر او پول نمی‌خواست و علمش تبدیل به پول نمی‌شد، کسی نمی‌رفت فیزیک بخواند به خاطر فهم حقایق عالم کسی نمی‌رفت فیزیک یا شیمی و یا طب بخواند. اینها کشف حقایق زمین است... وقتی علم در خدمت پول قرار بگیرد و عالم نوکر پولدار باشد، هنر و ادب که تنها دنیای پاک انسان بود و او می‌توانست خود را با آن هنر و ادب از این کد زندگی مادی نجات بدهد و در آن دم برزند، حالا فقط و فقط مامور پر کردن ایام فراغت مردم و کارگرها و کارمندا و مامور دروغ گفتن به مردم، که شعادر این ساعات از قید بندهای خشک زندگی آزادید، یعنی تفنّن ساختن!- شده است. بنابراین آیا در مواقعی که علم به این سرنوشت و هنر و ادب به این سرنوشت دچار می‌شوند، می‌توان گفت که اخلاق و معنویت ممکن است زنده بماند؟ و ممکن است در چنین تمدّنی انسان هنوز وجود داشته باشد؟ آیا ممکن است انسان باقی بماند و رشد کند؟

در طول تاریخ انسان‌ها را چه کسانی تربیت می‌کردند؟

از نظر اخلاقی، مذهب‌ها انسان‌ها را در دنیا تربیت می‌کردند؛ از لحاظ رشد فکری، فلاسفه و دانشمندان؛ از لحاظ تلطیف روحی و زیبایی احساس، هنرمندان. اما امروز مذهب از جامعه